

بزم طرب

می زن و شادی نما، مهلت بسیار نیست !
ماه نو و سال نو، بر رخ ماهش نگر
ناز کن ای تند خوی، ناز تو از جان خریم
طلعت حسن تو را گر زکرم بنگری
بر سر راهت نشست دل به تمنای وصل
این قلم بی هنر بشکنم، آتش زخم
جام تهی شد ز می، باده به مجلس نماند
جامه درانم به شوق، گر به سرم بگذری
شمع شبستان توئی، بلبل بستان توئی
کبر رها کن ز خود، مجلس ما گرم کن
چشمه شوق دلم، لؤلؤ جان پرورد

وقت طرب بگذرد، فرصت گفتار نیست !
چون بشد از دست عمر، وعده دیدار نیست !
دست نیاز مرا جز تو مددکار نیست !
چون من شوریده سر، یار و خریدار نیست !
ز آن نگه پر عتاب، مهر پدیدار نیست !
وصف جمال ترا هیچ سزاوار نیست !
بخت بد ما ببین، ساقی بیدار نیست !
سر که نباشد دگر حاجت دستار نیست !
در همه عالم چو تو دلبر عیار نیست !
امشب دیگر بمان عمر دو صد بار نیست !
همچو دو چشمان من، چشم گهربار نیست !

مست شو از خوشدلی، پرده ز رخ بر فکن

وقت طرب بگذرد، حاجت انکار نیست !

رضا شاپوریان
دوشنبه ۲۳ نوامبر ۱۹۹۸